

بودند، ولی این رشد و رونق اقتصادی با تقسیم غیر عادلانه ثروت در جامعه و افزایش شکاف و اختلاف طبقاتی همراه بود. بررسی‌هایی که درباره وضع اقتصادی فرانسه در سالهای قبل از انقلاب به عمل آمده نشان می‌دهد که فرانسه در سالهای اوائل دهه ۱۷۸۰ در حد اعلای رونق اقتصادی خود بود. صنایع و کشاورزی به سرعت پیشرفت می‌کرد و حجم بازرگانی خارجی کشور سال به سال افزایش می‌یافت، ولی ثروتمندان و طبقه «بورژوا» که از این رونق و پیشرفت بهره‌مند می‌شدند حاضر نبودند برای حل مشکلات مالی دولت، که قسمتی ناشی از جنگهای بی‌حاصل دوران سلطنت لوئی پانزدهم و بخشی ناشی از شرکت فرانسه در جنگهای استقلال آمریکا بود، سهمی ادا کنند. «کرین برینتون»^۱ محقق و نویسنده کتاب معروف «کالبدشناسی چهار انقلاب» در این مورد می‌نویسد:

«فرانسه در سال ۱۷۸۹ نمونه برجسته‌ای بود از یک جامعه غنی با یک حکومت فقیر... تمامی شاخص‌های مربوط به تجارت خارجی، رشد جمعیت، ساختمان، کارخانه‌ها و تولیدات کشاورزی نمایانگر یک رشد عمومی در سراسر قرن هجدهم است... در سال ۱۷۸۷ حجم کلی تجارت خارجی فرانسه طی سیزده سال پس از مرگ لوئی پانزدهم که در ۱۷۷۴ اتفاق افتاد قریب صد میلیون لیور افزایش یافت... اگر تجارت فرانسه در قرن هجدهم نمودارها و شاخص‌هایی تهیه و تنظیم می‌کردند، خطوط نمودار در طی بیشترین دوره ماقبل انقلاب با تداوم رضایت بخشی در حال سیر صعودی بود. اما این رونق بطور قطع عادلانه و یکسان توزیع نشده بود. جماعتی که سهم بیشتر را از این رونق و رفاه می‌بردند: بازرگانان، بانکدارها، کاسب‌کارها، و کلای دعاوی و زارعینی که زراعت خود را به‌عنوان یک کار تجارتي اداره می‌کردند و خلاصه به اصطلاح امروز طبقه متوسط بودند، دقیقاً همین مردم مرفه بودند که در دهه ۱۷۸۰ شدیدترین و پروسداترین مخالفین حکومت بودند و بیش از همه نفرت و اکراه داشتند از اینکه با پرداخت مالیات یا وام به داد دولت برسند...»

روسیه نیز تا قبل از آغاز جنگ اول جهانی در سال ۱۹۱۴ به حداعلی رشد اقتصادی خود در دوران سلطنت تزارها رسید. با اجرای برنامه اصلاحات ارضی و تقسیم زمین بین دهقانان قریب ده میلیون خانواده کشاورز روسی مالک زمین‌های مزروعی خود

شدند و با افزایش محصولات کشاورزی، روسیه برای نخستین بار قادر به صدور فرآورده‌های کشاورزی و استفاده از عواید حاصله از آن برای توسعه صنعتی کشور شد. در سال ۱۹۱۳، یعنی یک سال قبل از آغاز جنگ اول جهانی، که تزار نیکلای دوم تصمیم گرفت جشن سیصدمین سال فرمانروائی خاندان رومانوف را بر روسیه برپا سازد، روسیه به یک کشور پیشرفته صنعتی تبدیل شده بود. راه آهن سراسری روسیه تکمیل شده و هزاران کیلومتر خطوط آهن جدید احداث گردیده بود. با افزایش درآمد دولت حقوق کارمندان و کادر نیروهای مسلح افزایش یافته و ارتش روسیه یکی از نیرومندترین ارتش‌های اروپا به‌شمار می‌آمد. کارگران روسیه نیز از رفاه نسبی برخوردار بودند، ولی در مقایسه با طبقات دیگر جامعه شهری روسیه وضع رضایت‌بخشی نداشتند و به همین جهت تبلیغات گروه‌های مخالف، که در سالهای قبل از انقلاب آزادانه فعالیت می‌کردند، بیشتر روی آنها تمرکز یافته بود. اعتصابات کارگری در روسیه در همان سال ۱۹۱۳، که تزار نیکلای دوم جشن‌های سیصدمین سال سلطنت خاندان خود را برگزار کرد، آغاز شد و در ژوئیه سال ۱۹۱۴، در آستانه جنگ اول جهانی یک میلیون و پانصد هزار کارگر روسی در حال اعتصاب بودند. با آغاز جنگ، که روسیه نیز برای دفاع از متحدین اروپائی خود در آن شرکت کرد، امکانات دولت برای تأمین خواستهای کارگران محدودتر شد و ادامه نارضائیه‌ها به رشد حرکت‌های انقلابی در میان آنان منتهی گردید.

در ایران پیش از انقلاب نیز، افزایش درآمدهای دولت از نفت، یک دوران رونق اقتصادی و پیشرفت صنعتی پدید آورد، ولی این رونق اقتصادی با برنامه‌ریزی صحیح و تقسیم عادلانه ثروت در جامعه همراه نبود. عده‌ای بدون استحقاق و از طریق نامشروع به ثروت‌های افسانه‌ای دست یافتند و افزایش فاصله طبقاتی بر نارضائیه‌های پائین جامعه افزود. عدم تناسب بین عرضه و تقاضا موجب تورم و گرانی شد و افزایش نسبی درآمد طبقات متوسط و پایین جامعه را خنثی کرد. دولت برای مبارزه با گرانی، اصناف و بازاریان را تحت فشار قرار داد، ولی با این تدبیر نه فقط موفق به حل مشکل و جلب رضایت طبقات کم درآمد نشد، بازاریان و اصناف را نیز به جمع مخالفان خود افزود و حرکت‌های انقلابی در ایران از همین طبقه آغاز شد.

۳- طبقه معروف به «روشنفکر» در هر سه انقلاب نقش مؤثری ایفا کردند.

اصطلاح روشنفکره نخستین بار در فرانسه رایج شد و طبقه روشنفکری که در سالهای پیش از انقلاب فرانسه در آن کشور رشد کرده خود زاده رشد و رونق اقتصادی و فراهم شدن امکانات تحصیلی برای افراد طبقه متوسط و قشرهای پائین جامعه بود. نویسندگان و متفکران آزادیخواه و آزاداندیشی نظیر «ولتر»^۶ و «روسو»^۷ و «منتسکیو»^۸ هم از میان همین طبقه برخاستند و جوانان تحت تأثیر افکار و نوشته‌های آنان و همچنین افکار آزادیخواهانهای که در نتیجه شرکت فرانسه در جنگهای استقلال آمریکا به این کشور راه یافته و بیش از همه سربازان و افسرانی را که در این جنگها شرکت کرده بودند تحت تأثیر خود قرار داده بود، به صف ناراضیان و مخالفان حکومت استبداد پیوستند. در واقع این طبقه روشنفکر و مرفه یا نیمه‌مرفه بودند که توده‌های شهری را به حرکت درآوردند و دهقانان فقیر را نیز بدنبال خود کشیدند.

در انقلاب اول سال ۱۹۱۷ روسیه نیز اساتید دانشگاهها و نویسندگان و هنرمندان و دانشجویان در صف مقدم تظاهرات ضد دولتی قرار داشتند. آنها هم تحت تأثیر نوشته‌ها و افکار نویسندگان و متفکران بزرگ روس، به دنبال ایده آل دموکراسی و برقراری عدالت اجتماعی حرکت می‌کردند و نمی‌دانستند که آرزوهای آنها در مدتی کمتر از یک سال با انقلاب بلشویکی روسیه و استقرار خشن‌ترین نوع حکومت استبدادی در آن کشور بر باد خواهد رفت.

در ایران نیز روشنفکران و دانشگاهیان، اعم از استاد و دانشجو در صف مقدم نیروهای انقلابی قرار داشتند. نویسندگان مطبوعات، وکلای دادگستری، کارمندان دولت، بخصوص معلمان و کارکنان وزارت آموزش و پرورش نیز هر یک به سهم خود نقشی در این انقلاب ایفا کردند و در مراحل نهایی انقلاب دانش‌آموزان مدارس را نیز

۵- این اصطلاح ترجمه واژه فرانسه Eclairé است که به همان معنی روشن یا منور آمده است. امروزه در مقابل اصطلاح روشنفکر واژه «انلکتوئل» Intellectuel را به کار می‌برند.

6- Voltaire 7- J.J. Rousseau 8- Montesquieu

۹- در سال ۱۹۱۷ دو انقلاب در روسیه به وقوع پیوست؛ انقلاب اول که در ماه مارس رخ داد به سقوط رژیم تزاری و استقرار یک حکومت دموکراتیک منتهی شد، انقلاب دوم را بلشویکها در ماههای اکتبر و نوامبر همین سال برآوردند و حکومت بلشویکی را جانشین رژیم دموکراتیک روسیه نمودند.

بدنیال خود کشاندند.

۴- شباهت عجیب کاراکتر و خلیفات لوئی شانزدهم و نیکولای دوم و محمدرضا شاه، یکی از موارد عمده تشابه انقلاب فرانسه و انقلاب روسیه با انقلاب ایران است: هر سه آنها در سنین بین بیست تا ۲۶ سالگی به سلطنت رسیدند، و هر سه بدون کمترین تجربه‌ای در کار سلطنت و حکومت، جانشین مردان مقتدیری شدند، که اولی (لوئی پانزدهم) قریب شصت سال، دومی (آلکساندر سوم) بیش از سیزده سال و سومی (رضاشاه) در حدود شانزده سال با کمال قدرت بر کشور خود فرمانروائی کرده بودند. هر سه آنها در اوائل سلطنت خود به کمک دولتمردان باتجربه و وطن‌پرست بر مشکلات فائق آمدند، ولی در سالهای میانی و پایانی سلطنت متملقین درباری را مصدر کار کردند و هنگامی که با طوفان انقلاب روبرو شدند در کار خود درماندند. واکنش هر سه آنها در برابر انقلاب نیز مشابه یکدیگر بود: هر سه آنها با عقب‌نشینی گام به گام در برابر حرکت‌های انقلابی موجبات تقویت و گسترش این حرکتها را فراهم ساختند و با ضعف و بی‌تصمیمی سقوط خود را تسریع نمودند.

۵- وجوه تشابه لوئی شانزدهم و نیکولای دوم در یک‌مورد و شباهت نیکولای دوم با محمدرضا شاه در موردی دیگر کاملاً چشمگیر و شگفت‌انگیز است. لوئی شانزدهم و نیکولای دوم بیش از اندازه وابسته و تحت‌تأثیر همسران خود بودند، و اعمال نفوذ ماری آنتوانت ملکه فرانسه و آلکساندرا ملکه روسیه در کار سلطنت و نقشی که بستگان و وابستگان آنها در دربار فرانسه و روسیه ایفا می‌کردند، خود از عوامل نابسامانی و فساد در دستگاه حکومت به‌شمار می‌رفت. ماری آنتوانت اتریشی بود و ملکه آلکساندرا آلمانی، و یکی از وجوه تشابه دیگر بین آنها اینست که فرانسه در زمان انقلاب با اتریش، و روسیه در جریان انقلاب با آلمان در حال جنگ بودند و ملکه هر دو کشور که ملیت کشور دشمن را داشتند بالطبع مورد نفرت و سوءظن مردم بودند.

و اما در مورد نیکولای دوم و محمدرضا شاه، هر دو آنها که خود را محبوب مردم می‌دانستند و بعد از برگزاری جشن‌های سیصدمین سال سلطنت خاندان رومانوف در روسیه و جشن‌های دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی در ایران، در اوج قدرت بودند، ناگهان در برابر طوفان خشم و نارضائی مردم بخود آمدند و با اتخاذ یک رشته تدابیر ناقص و نیمه‌کاره درصدد جلب رضایت مردم برآمدند، ولی این تدابیر ناقص و نیمه‌کاره بجای اینکه رضایت عامه را جلب کند موج اعتراض عمومی را گسترش داد.

هر دو آنها در برابر موجی که برخاسته بود خود را باختند و با انتخاب مردان نالایق و ناتوان برای اداره امور کشور در آن شرایط بحرانی، موجبات سقوط خود را فراهم ساختند. یک وجه تشابه شگفت‌انگیز دیگر بین نیکولای دوم و محمدرضا شاه تردید و بی‌تصمیمی آنها در برابر مشکلات، بی‌اعتمادی به شخصیت‌ها و مشاوران داخلی و توجه بیش از اندازه به سفیران خارجی برای حل مسائل و مشکلات داخلی است. سفیران انگلیس و فرانسه در روسیه قبل از انقلاب، کم و بیش همان نقشی را که سفیران آمریکا و انگلیس در ایران زمان انقلاب بازی کردند، ایفا نمودند، که بطور نمونه شرح ملاقاتهای سفیران فرانسه و انگلیس با تزار نیکولای دوم در اوائل ژانویه سال ۱۹۱۷، برای نشان دادن تشابه آن با موقعیت شاه در برابر سفیران آمریکا و انگلیس در دوران انقلاب کفایت می‌کند.

«موریس پالولوگ»^{۱۰} آخرین سفیر فرانسه در دربار تزار در شرح ملاقات روز هفتم ژانویه سال ۱۹۱۷ خود با تزار می‌نویسد: «او (تزار) مرا در حدود دو ساعت نزد خود نگاه داشت و در این مدت من آثار اندوه و اضطراب عمیقی را در چهره او مشاهده نمودم. حرف‌های گسیخته او و مخصوصاً سکوت‌های طولانی، چهره درهم و نگاه‌های بدون مقصد و طولانی و قطع ناگهانی کلام در میان صحبت، بخوبی نشان می‌داد که او بکلی خود را باخته و چنین احساس می‌کند که حوادث از او پیشی گرفته‌اند. استنباط من از مجموع صحبت‌های او این بود که خود را بدست سرنوشت سپرده و پیش از اینکه مجبور به استعفا از مقام سلطنت بشود مأموریت خود را پایان یافته می‌داند...»^{۱۱}

سفیر فرانسه در این ملاقات سعی کرد تزار را به همکاری با «دوما» و تشکیل یک دولت قوی که در برابر دوما احساس مسئولیت کند، قانع سازد ولی تزار در پاسخ پیشنهادات او بیشتر سکوت اختیار می‌کرد و یا جوابهای گنگی می‌داد که برای سفیر فرانسه، بی‌معنی و نامفهوم بود. پالولوگ پس از این ملاقات نزد همکار انگلیسی خود سر جرج بوکانان^{۱۲} رفت و با ابراز نگرانی از وضع روحی تزار از سفیر انگلیس خواست که هرچه زودتر از تزار دیدن کند و وخامت اوضاع کشور و خطرات آینده را به او گوشزد کند. سفیر انگلیس که با ۷ سال سابقه خدمت در روسیه مجرب‌ترین دیپلمات

10- M. Palcologue

11- La Tsarine Mysterieuse - M. Palcologue. P. 139

12- Sir George Buchanan

خارجی در دربار تزار بود روز ۱۲ ژانویه با تزار ملاقات کرد. سر جرج بوکانان نخست از تزار اجازه خواست که با صراحت سخن بگوید و سپس گفت «اعلیحضرتا، اجازه بدهید به شما بگویم که یک راه بیشتر برای رهائی از این وضع خطرناک وجود ندارد و آن اینست که شما این سدی را که بین شما و ملت روسیه بوجود آمده است بشکنید و اعتماد عمومی را دوباره به طرف خود جلب کنید.»

تزار در پاسخ گفت «مقصود شما اینست که من دوباره اعتماد مردم را به خود جلب کنم یا آنها دوباره از اعتماد من برخوردار شوند؟!»

سفیر انگلیس مؤدبانه گفت برای خروج از این بن‌بست اعتماد متقابل لازم است و سپس مانند سفیر فرانسه لزوم تشکیل یک دولت قوی و مسئول در برابر دوما را تکرار کرد. پاسخ‌های تزار باز هم گنگ و حاکی از ناتوانی او در اخذ تصمیم بود تا اینکه سفیر انگلیس با صراحت بیشتری تزار را مخاطب قرار داده و گفت «اعلیحضرتا، من می‌دانم که به‌عنوان یک سفیر حق ندارم به این زبان با شما سخن بگویم، ولی وقتی می‌بینم یک دوست مورد علاقه من در شبی تاریک در میان جنگل در راهی قدم برمی‌دارد که من می‌دانم به پرتگاه منتهی خواهد شد، آیا وظیفه من نیست که او را از خطری که در پیش روی او قرار دارد آگاه کنم؟... اعلیحضرتا، وظیفه من ایجاب می‌کند که شما هشدار بدهم که در لبه پرتگاه هولناکی قرار گرفته‌اید!»^{۱۳}

برای پی بردن به شباهت وضع روحی شاه با نیکولای دوم در زمان انقلاب، کافی است به مطالبی که در بخش قبل، در قسمتهای مربوط به خاطرات سفیران آمریکا و انگلیس در ایران از ملاقاتهایشان با شاه آمده است، مراجعه کنیم. و نکته جالب توجه اینکه لحن گفتگوهای سرآنتونی پارسونز سفیر انگلیس با شاه هم بی‌شباهت به لحن صحبت‌های سر جرج بوکانان سفیر انگلیس در دربار تزار، با نیکولای دوم نیست. تنها تفاوتی که در روش سفیران انگلیس و فرانسه در دربار تزار، با سفیران آمریکا و انگلیس در دربار محمدرضا شاه به چشم می‌خورد، این است که سفرای فرانسه و انگلیس در روسیه زمان انقلاب، صادقانه می‌خواستند تزار را، که متحد اصلی آنها در جنگ جهانی اول به‌شمار می‌آمد، در مسند قدرت نگاه دارند، درحالیکه سفرای آمریکا و انگلیس در ایران، در اواخر سلطنت محمدرضا شاه، درباره امکان حفظ او بر سریر قدرت دچار تردید

شده، و در آخرین ماههای حیات رژیم گذشته، بیشتر در اندیشه حفظ منافع کشورهای متبوع خود در دوران بعد از شاه بودند.

در کنار این وجوه تشابه بین انقلاب ایران و دو انقلاب بزرگ دیگر تاریخ معاصر، یک رشته وقایع خاص نیز در جریان هر یک از این سه انقلاب موثر واقع شده است، که مربوط به شرایط خاص زمانی و مکانی هر کشور است و شباهتی به یکدیگر ندارد. بطور مثال ماجرای راسپوتین در روسیه و نفوذ مخرب او در دربار تزار نیکولای دوم، که به موقعیت آخرین تزار روسیه در میان مردم لطمه شدیدی وارد ساخت، یا زیاده‌روی‌های بعضی از اعضای خاندان سلطنتی در دوران سلطنت محمدرضا شاه و دربارهای خصوصی که هریک از آنها در داخل دربار پهلوی برای خود بوجود آورده بودند، و جریاناتی نظیر جشن هنر شیراز که افکار و احساسات عمومی را جریحه‌دار ساخت، از مواردی است که در فراهم ساختن زمینه مساعدی برای انقلاب در هر یک از این کشورها نقش موثری بازی کرده و موارد مشابه آن را در کشور دیگری نمی‌توان یافت.

اما مهمترین وجه تمایز بین انقلاب ایران و دو انقلاب دیگر، ریشه مذهبی انقلاب ایران است که هیچگونه شباهتی به انقلابات فرانسه و روسیه ندارد. در هر دو انقلاب فرانسه و روسیه، روحانیون در کنار دربار قرار داشتند و انقلابیون پس از بدست گرفتن قدرت به مبارزه با نفوذ کلیسا و قطع امتیازات طبقه روحانی پرداختند: در فرانسه هزاران کشیش در جریان انقلاب قتل عام شدند و مجلس انقلاب اراضی متعلق به کلیسا را ضبط و اعیاد و مراسم مذهبی را لغو کرد^{۱۴} و در روسیه بلشویکها که در مراحل نهائی انقلاب به قدرت رسیدند آشکارا منکر خدا و اعتقادات مذهبی بودند و بعد از بدست گرفتن حکومت به مبارزه جدی با دین و روحانیت دست زدند. اما در ایران مذهب قوه محرکه اصلی انقلاب به شمار می‌رفت و آتش انقلاب از درون مساجد زبانه کشید. نارضائی عمومی و عوامل دیگری که قبلاً برشمردیم، هریک به نوبه خود در ایجاد این حرکت

۱۴- انقلابیون فرانسه بجای تقویم میلادی که جنبه مذهبی دارد تقویم تازه‌ای درست کردند و ترتیب دوازده ماه را تغییر داده، نام‌های انقلابی بر ماهها گذاشتند. تقسیمات قبلی روزها به هفته نیز که شامل مراسم مذهبی یکشنبه می‌شد لغو گردید و هر ماه به سه قسمت ده‌روزه تقسیم شد. این تقویم در سال ۱۸۰۶ لغو گردید و تقویم میلادی مجدداً رسمیت یافت.

موثر بودند، ولی مجموعه این عوامل بدون عامل مذهبی کارساز نبود، و مهمتر از همه بدون نقش رهبری قاطع امام خمینی در این انقلاب، پیروزی آن محتمل به نظر نمی‌رسید.

با این مقدمه دربارهٔ وجوه تشابه و تمایز انقلاب اسلامی ایران با دو انقلاب بزرگ دیگر تاریخ معاصر به بررسی و تحلیل انقلاب ایران از دیدگاههای مختلف می‌پردازیم. آنچه در این بخش از نظر خوانندگان خواهد گذشت، گزیده نظریات و تحلیل‌های کسانی است که یا مستقیماً در جریان انقلاب ایران بوده‌اند و یا سالها دربارهٔ انقلاب ایران و ریشه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و تاریخی آن تحقیق کرده‌اند. کتاب با تحلیلی از خود نویسنده دربارهٔ انقلاب ایران به پایان خواهد رسید.

انگلیسها و انقلاب ایران

ما روی شاه قمار کرده بودیم...

اولین تحلیل دربارهٔ انقلاب ایران را به نوشته‌های از سرآنتونی پارسونز آخرین سفیر انگلیس در دربار پهلوی اختصاص می‌دهیم. در این نوشته، که یک فصل کامل کتاب معروف پارسونز تحت عنوان «غرور و سقوط» (The Pride and the Fall) را تشکیل می‌دهد، آخرین سفیر انگلیس در رژیم گذشته می‌کوشد سیاست انگلیس را در ایران در جریان انقلاب توجیه نماید، و درعین حال به اشتباهاتی که انگلیسها در برخورد با تحولات دوران انقلاب مرتکب آن شدند اعتراف می‌کند. این تحلیل از نظر آگاهی از دیدگاه انگلیسها دربارهٔ انقلاب اسلامی ایران شایان توجه است.

انقلاب ایران یک واقعهٔ تاریخی است که آنرا از نظر عظمت می‌توان با انقلاب فرانسه و انقلاب روسیه مقایسه کرد. این واقعه، یک تغییر معمولی رژیم در یک کشور جهان سوم، و تغییر سلطان «ایکس» به ژنرال «ایگرگ» از طریق یک کودتای نظامی، یا تغییر یک حکومت از طریق انتخابات و حتی سقوط یک دیکتاتور با اعمال خشونت بدون تغییری اساسی در سازمان حکومت نبود. انقلاب ایران، توأمأ فرو ریختن کامل اساس یک حکومت مقتدر و مستبد و مورد حمایت یک ارتش متحد و وفادار، و برخاستن ایرانی کاملاً متفاوت از میان ویرانه‌های نظام سرنگون شده بود.

هرگز نمی‌توان گفت که یک «پروسه» یا روند تاریخی از نقطهٔ معینی شروع و به نقطهٔ معینی ختم شده است. ولی من برای محدود ساختن این بحث حادثهٔ قم را در روز نهم ژانویه ۱۹۷۸ (۱۹ دی ۱۳۵۶) نقطهٔ شروع و یازدهم فوریه سال ۱۹۷۹ (۲۲ بهمن

۱۳۵۷) را که روز سقوط حکومت بختیار و حذف آخرین آثار رژیم پهلوی است نقطه پایان این انقلاب بشمار می آورم. با این معیار انقلاب ایران از آغاز تا پایان در حدود سیزده ماه بطول انجامید.

لیکن پندار باطلی است اگر ادعا کنیم که احساسات و هیجانات مردم ایران یکباره پس از واقعه قم فوران کرده و حوادثی که بدنبال آن در یک فاصله زمانی کوتاه چون سیلی بنیان کن یک شاه نیرومند را با تمام آنچه او و پدرش فریب شصت سال بنا کرده بودند از میان برداشت، در گذشته ریشه نداشته است. پس چه شد که رژیم با همه امکانات اطلاعاتی خود و ناظران خارجی از دیپلماتهای خارجی مقیم تهران گرفته تا دانشگاهیان و محققین و مطبوعات غربی، و حتی مخالفان شاه تا واقعه قم و ماهها پس از آن متوجه رشد نهال چنین انقلاب عظیمی در زیر خاک ایران نشدند؟ و چرا من با همه تجربه ای که در امور این منطقه داشتم نتوانستم بدرستی تشخیص بدهم که در برابر چشمان من چه حوادثی در شرف تکوین است؟

من فکر می کنم پاسخ این سؤال تا آنجا که منحصرأ به خود رژیم مربوط می شود تا حدی ساده باشد. در اوائل سالهای دهه ۱۹۷۰ شاه بی اندازه به استحکام وضع خود مطمئن و مغرور شده بود و این غرور و اطمینان ظاهراً دلائل موجهی هم داشت. از اوائل سالهای ۱۹۶۰ بعد ایران از تشنجات و اغتشاشاتی که در آن دوره بسیاری از کشورهای جهان اعم از پیشرفته و در حال رشد گرفتار آن بودند فارغ بود. البته تشنجات محدودی در بعضی از دانشگاهها بوقوع می پیوست و عملیات تروریستی پراکنده ای هم روی می داد، ولی در مجموع مردم آرام و مطیع و راضی بنظر می آمدند و حداقل می توان گفت که به حکومت شاه و روش او در حکومت عادت کرده بودند. شاه مهار قدرت را بدست خود گرفته بود و تجربه های گوناگون او برای اداره امور کشورش، اگر با استقبال و علاقه زیادی هم روبرو نمی شد و واکنش های مخالفی نیز بوجود نمی آورد، او قدرت و نفوذ ملاکین و خوانین و رؤسای عشایر و ایلات را از میان برده و حاکمیت دولت خود را به اقصی نقاط کشور گسترش داد. جبهه ملی و حزب کمونیست را از میان برداشته و با مقاومت زیادی روبرو نشد. نیروهای مسلح ایران را به قالب مطلوب خود درآورده و آنرا به یک سازمان متحد و نیرومند و وفادار خود مبدل ساخت. علاوه بر همه اینها شاه یک طبقه جدید از صاحبان شرکت های بازرگانی و صنعتی و ساختمانی و مقاطعه کاران و یک طبقه متوسط جدید که همه از رشد اقتصادی کشور منتفع می شدند بوجود آورد. در

سایه رشد صنایع طبقه دیگری از کارگران صنعتی بوجود آمد که از زندگی خود راضی بودند و کشاورزانی که در نتیجه اصلاحات ارضی صاحب زمین شدند، نسبت به گذشته وضع بهتری داشتند. بطور خلاصه شاه فکر می کرد که امکانات رفاه و ترقی را برای همه طبقات مردم ایران فراهم آورده، و بهمین خیال بیمی از چند دانشجوی ناراضی و چند ملای گستاخ و چند بازاری حسود و طماع به دل راه نمی داد. در اواخر سال ۱۹۷۶ او با همین آسودگی خیال و بگمان اینکه اکثریت قاطع ملت را در پشت سر خود دارد سیاست آزادسازی یا فضای باز سیاسی خود را به موقع اجرا گذاشت. شاه به شرایط نامساعد اقتصادی و عدم رضایت مردم از وعده های انجام نیافته و انتظارات برنیامده توجهی نکرد، و بفرض توجه به این موضوع هم تصور می کرد که هر وقت بخواهد می تواند بر اوضاع مسلط شود و هرگونه آشوب و ناآرامی احتمالی را سرکوب نماید. ساواک در همه جا حاضر و ناظر بود و منابع اطلاعاتی دیگر او در ارتش و پلیس هر حرکتی را کنترل می کردند. به علاوه هر وقت که مسئله ای جدی پیش می آمد ارتش قدرت مقابله با آنرا داشت.

این تحلیل ممکن است برداشت سطحی و ساده ای از مسائل ایران تلقی شود، ولی من تصور می کنم که اساس فکر شاه هنگامیکه سیاست آزادسازی خود را به موقع اجرا گذاشت بر همین منطق استوار بوده است. نه فقط او، بلکه همه دولتمردان ایرانی و فرماندهان نظامی و مقامات امنیتی و حتی رهبران سیاسی مخالف هم در آغاز همینطور فکر می کردند و برای هیچکس قابل تصور نبود که اعطای آزادی محدودی به مردم چنان حرکت گسترده ای را بدنبال داشته باشد. شاید بهترین دلیل خوشبختی و خوش خیالی رژیم شاه درباره ملت ایران ناتوانی واحدهای مختلف نظامی ایران در رویارویی با تظاهرات خیابانی باشد. نه فقط نیروهای نظامی، بلکه پلیس هم افراد تعلیم دیده کافی برای مقابله با شورش و تظاهرات خیابانی را نداشت و تجهیزات و وسائل ضد شورش بقدر کافی تدارک دیده نشده بود. گوئی آنچه در همه نقاط جهان امری عادی و روزمره تلقی می شد در ایران قابل تصور نبود.

باوجود این هدف اصلی من در این فصل تحلیل و برشمردن دلائل کوری و ناتوانی رژیم شاه در تشخیص واقعیت و پیش گیری از حوادث بعدی نیست، بلکه بیشتر می خواهم دلائل عدم آگاهی و ناتوانی خود را در درک و پیش بینی مسائل روشن کنم. از اوایل سال ۱۹۷۹ و پس از پیروزی انقلاب ایران این فکر ترویج شده است که

سفارتخانه‌های خارجی در تهران بعلمت نداشتن اطلاعات صحیح از پیش‌بینی اوضاع عاجز مانده و غافلگیر شده‌اند. این موضوع تا حدی حقیقت دارد، زیرا اولاً ما در سالهای رونق اقتصادی ایران بیشتر وقت و نیروی خود را در امور بازرگانی و اقتصادی تمرکز داده از توجه لازم به جریان‌ات سیاسی ایران غفلت کردیم و ثانیاً بخاطر اینکه شاه را از خود نرنجانیم از تماس با گروه‌ها و شخصیت‌های مخالف و کسب اطلاع از منابع غیر رسمی خودداری کردیم و در نتیجه دچار همان خوشباوری رژیم شدیم.

من به این نتیجه رسیده‌ام که ناتوانی ما در پیش‌بینی حوادثی که بین ژانویه ۱۹۷۸ و فوریه ۱۹۷۹ در ایران روی داد در واقع ناشی از عدم اطلاع نبوده است. درست است که ما بیشتر وقت و نیروی خود را صرف امور بازرگانی و استفاده از فرصت‌های مناسب برای افزایش صادرات خود به ایران می‌کردیم و باز هم درست است که ما برای جلوگیری از بروز مسائل و مشکلاتی در روابط خود با شاه در مورد تماس با مخالفان احتیاط می‌نمودیم، با وجود این باید اعتراف کنم که از آنچه در ایران می‌گذشت چندان هم بی‌اطلاع نبودیم. من وقتی به گزارش‌های خود بین سالهای ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷ مراجعه کردم باشگفتی دریافتم که در این گزارش‌ها اطلاعات زیادی درباره اوضاع داخلی ایران داده شده و بررسی و پیگیری دقیق آنها می‌توانست بسیاری از مسائل را روشن کند. البته اگر مأموران سیاسی بیشتری در اختیار داشتم اطلاعات بیشتری کسب می‌کردم، ولی تردید دارم که با کسب اطلاعات بیشتر تغییر زیادی در نظریات خود درباره اوضاع ایران می‌دادم. همانطور که قبلاً هم اشاره کرده‌ام ما عناصر اصلی مخالف شاه، یعنی طبقه روحانیون، بازاریها و نسل جوان روشنفکر را شناسائی کرده و درباره آنها اطلاعاتی داشتیم. ما می‌دانستیم که احزاب سیاسی قدیمی مانند کمونیستها و جبهه ملی هرگز شاه را بخاطر آنچه از سالهای ۱۹۵۰ به بعد با آنها کرده است نخواهند بخشید. ما درباره محبوبیت شاه فریب تبلیغات دولتی را نخورده و از عوارض نامطلوب تغییر و تحول سریع اوضاع اقتصادی و اجتماعی ایران، بخصوص پس از کاهش درآمد پیش‌بینی شده نفت از سال ۱۹۷۶ اطلاع داشتیم. اما آنچه ما را دچار اشتباه کرد و مانع از پیش‌بینی صحیح سیر حوادث بعدی ایران شد عدم توجه به این مسئله بود که یک حادثه می‌تواند نیروهای پراکنده مخالف و گروه‌های ناراضی را که تشکلی ندارند برای وصول به هدف مشترکی دور هم جمع کند و از این جویبارها سیلی بوجود آید که سرانجام بنیان رژیم شاه را از زمین بر کند. حتی اگر پیش‌بینی بهم پیوستن نیروهای مخالف برای ما امکان‌پذیر بود

یک مشت مردم بی اسلحه را در برابر نیروی مجهز و قوی ارتش، که تصور می‌شد متحد و نسبت به رژیم پهلوی وفادار هستند ناتوان می‌دیدیم.

بنابراین من معتقدم که ناتوانی ما در پیش‌بینی آنچه روی داد از نداشتن اطلاعات کافی ناشی نمی‌شود، بلکه نتیجهٔ عدم توانایی ما در تجزیه و تحلیل و تفسیر صحیح اطلاعاتی است که در دست داشتیم. دوربینی که در اختیار ما بود عیبی نداشت، ولی ما با آن به هدف غلطی نگاه می‌کردیم. در اینجا من بدون تأمل خود را مقصر می‌دانم. با اینکه من زمینهٔ دانشگاهی و مطالعات کافی برای تجزیه و تحلیل صحیح وقایع را داشتم، بدون اینکه از مطالعهٔ تاریخ گذشتهٔ ایران در رابطه با وقایع اخیر درس بگیرم بیشتر به تجارب قبلی خود در منطقه که شامل ترکیه و کشورهای عرب می‌شد تکیه کردم. بهتر است این مطلب را بیشتر توضیح بدهم.

از قرون وسطی تا قرن بیستم نیروهای منظم عامل اصلی قدرت امپراطوری عثمانی بشمار می‌آمدند. نیروهای مسلح عثمانی ابتدا «ینی‌چری»ها بودند که نه فقط برای دشمنان امپراطوری وحشت آفریده بودند، بلکه برای سلاطین عثمانی هم تهدیدی بشمار می‌آمدند. پس از سقوط و پراکندگی ینی‌چری‌ها در اوائل قرن نوزدهم نیروهای منظم عثمانی جایگزین آنها شدند، که انقلاب ترکهای جوان در اوائل قرن بیستم از میان آنها آغاز شد و سرانجام یکی از افسران آن بنام مصطفی کمال (آتاتورک) پس از جنگ بین‌المللی اول سلطان عثمانی را برکنار ساخته و جمهوری ترکیه را بنیان نهاد. از آن تاریخ بعد ارتش ترکیه همواره عامل اصلی قدرت در این کشور بوده و پس از کودتای نظامی سال ۱۹۶۰ که به برکناری حکومت غیر نظامی آنکشور انجامید همواره در نقش داور نهائی در کشمکش‌های سیاسی ترکیه ظاهر شده است. کشورهای عرب نیز که از سال ۱۹۲۰ بعد از تجزیهٔ امپراطوری عثمانی در خاورمیانه بوجود آمدند همین خصوصیت عثمانی‌ها را به ارث بردند و کودتاهای نظامی در کشورهای این منطقه مانند سوریه و عراق یا مصر و لیبی و رژیم‌های نظامی که در این کشورها حکومت می‌کنند خود دلیل نقش برتر نظامیان در این کشورها بشمار می‌آیند. در کشورهای عرب حتی آنهاستیکه مانند اردن با رژیم سلطنتی اداره می‌شوند، نیروهای مسلح تکیه‌گاه اصلی نظام حاکم بشمار می‌آیند و ثبات یا عدم ثبات حکومت‌های این کشورها با معیار وفاداری ارتش به آنها سنجیده می‌شوند. متزلزل شدن وفاداری ارتش یا به جنگ داخلی می‌انجامد و یا منجر به جابجا شدن رهبر نظامی کشور با رهبر نظامی دیگری می‌گردد.

اما سنت‌های گذشته ایران از زمانیکه این کشور از اوائل قرن شانزدهم دوباره بصورت کشور مستقل و یکپارچه‌ای سر برآورد با کشورهای دیگر منطقه تفاوت دارد. تا قرن نوزدهم سلاطین ایران برای ادامه فرمانروایی خود بیشتر به فئودال‌ها و رؤسای عشایر و افراد مسلح آنها وابسته بودند، و مانند سلاطین انگلیس پیش از جنگ داخلی که سلطنت و قدرتشان بیشتر به وفاداری «بارون»ها بستگی داشت تا نیروی مسلحی که خود در اختیار داشتند، شاهان ایران هم بجای یک ارتش منظم از افراد عشایر و خوانین نیرو می‌گرفتند. در قرن نوزدهم شاهان قاجار بتدریج ارتش منظمی بوجود آوردند، ولی باز هم برای دوام سلطنت خود به مهارت سیاسی در کنترل و ایجاد موازنه بین قدرتهای محلی نیازمند بودند. از زمانیکه مذهب شیعه در دوران صفویه به عنوان مذهب رسمی و دولتی ایران شناخته شد نفوذ و قدرت مذهب در ایران افزایش یافت و رهبران مذهبی بتدریج بصورت یکی از مهمترین ارکان قدرت در ایران درآمدند که رؤسای عشایر و ایلات و ملاکین بزرگ یا خوانین محلی را نیز تحت نفوذ خود داشتند و پادشاهان می‌بایست همواره آنها را بعنوان یک شریک قدرت بحساب بیاورند. در قرن نوزدهم با جوانه زدن نخستین نهال‌های تجدد و ایجاد ارتباط با غرب یک گروه روشنفکر و تحصیل کرده نیز به نیروهائی که قدرت مطلقه شاه را مورد تهدید قرار می‌دادند افزوده شد. بازاریان نیز که اقتصاد سنتی کشور را در اختیار داشتند بتدریج به عامل قدرت دیگری تبدیل شدند. کسبه و بازاریان بواسطه معتقدات مذهبی خود در طول تاریخ همواره متحد ملایان بشمار می‌آمدند و این اتحاد و هماهنگی در سال ۱۹۷۸ بیش از هر زمان دیگری نمایان شد. ملاها همیشه از نظر مالی به بازاریان متکی بودند و پول‌هائی که به‌عنوان حقوق شرعی از طرف بازاریها به آنان پرداخت می‌شد به ملاها امکان می‌داد که دولتی در داخل دولت ایران برای خود بوجود آورند و پایگاه قدرت مستقلی در اختیار داشته باشند. بازاریها هم وابسته و متکی به ملاها بوده و هستند، زیرا از قدرت و نفوذ آنان در توده مردم آگاهند و می‌دانند که اگر بخواهند می‌توانند صنعتگران و کارگران شهری و روستائیان متعصب را علیه آنها بشورانند.

در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم مواردی اتفاق افتاد که این سه عامل قدرت، یعنی عناصر مذهبی، بازاریها و روشنفکران نیروی خود را روی هم گذاشته با بعضی از اقدامات شاه به مخالفت برخاستند و یا برای رسیدن به هدف واحدی متحد شدند. سه مثال در این مورد قابل ذکر است. در سال ۱۸۷۲ ناصرالدین شاه قاجار امتیازاتی به

یکنفر انگلیسی بنام «بارون دو روتتر» واگذار کرد که بخش عمده اقتصاد ایران را به انحصار او درمی آورد. این امتیاز با مخالفت رهبران مذهبی و رجال سیاسی لیبرال آنزمان روبرو شد و شاه تحت فشار آنها مجبور شد این امتیاز را ملغی نماید. در سال ۱۸۹۱-۹۲ نیز ناصرالدین شاه انحصار تنباکوی ایران را به یک کمپانی انگلیسی واگذار کرد. رهبران مذهبی و تجار بازار برای جلوگیری از این کار متحد شدند و عناصر آزادیخواه و روشنفکر هم در این مبارزه به آنها پیوستند. مقاومت شاه موجب بروز طغیان در نقاط مختلف کشور شد و سرانجام رهبران مذهبی استعمال تنباکو را منع کردند. تمام مردم، حتی همسران شاه و خدمه دربار از این دستور پیروی کردند تا اینکه شاه قاجار مجبور به عقب‌نشینی شد و امتیاز تنباکو را لغو کرد. در نهضت مشروطیت سالهای ۶-۱۹۰۵ نیز رهبران مذهبی و آزادیخواهان روشنفکر و بازاریها متحد شدند و شاه را وادار کردند با اصل مشروطیت و مشارکت مردم در حکومت موافقت نماید. روشی که در این مبارزه بکار رفت شامل نافرمانی عمومی و عدم همکاری با دولت مرکزی و تحصن یا بست نشستن مردم در مکانهایی بود که از نظر مذهبی یا سیاسی مصونیت داشتند. از جمله مکانهایی که برای این قبیل اجتماعات انتخاب شد سفارت انگلیس بود که بیش از ده هزار نفر از اشخاص سرشناس تهران به مدت چند هفته در آنجا ماندند. کشور فلج شد و شاه ناچار با اصول قانون اساسی سال ۱۹۰۶ که اختیارات سلطنت را محدود می نمود موافقت کرد. این قانون تا سال ۱۹۷۹ که رژیم سلطنتی ایران سرنگون شد حداقل در تئوری و به ظاهر اساس حکومت در ایران بشمار می آمد.

وجوه تشابه این رویداد تاریخی اوائل قرن بیستم با آنچه بین ژانویه ۱۹۷۸ و فوریه ۱۹۷۹ در ایران اتفاق افتاد حیرت‌انگیز است. در اواخر دهه ۱۹۷۰ سه گروهی که اسلاف آنها انقلاب مشروطیت ایران را براه انداختند، یعنی رهبران مذهبی، روشنفکران و بازاریها هر یک به دلیل جداگانه‌ای از رژیم فاصله گرفتند. کمی پس از آنکه شاه با اعلام سیاست جدید آزادسازی، به مخالفان اجازه داد صدای خود را بلند کنند، این سه گروه سر بلند کردند و بتدریج برای رویارویی با شاه با یکدیگر متحد شدند، حتی روش‌هایی هم که در این مبارزه بکار گرفته شد با آنچه در جریان انقلاب مشروطیت روی داد تشابه زیادی داشت. انقلاب ایران با یک رشته تظاهرات پراکنده در نقاط مختلف کشور آغاز شد و بتدریج به اغتشاش و درگیری، شورش و نافرمانی و بالاخره اعتصابات انجامید که از ماههای سپتامبر و اکتبر سال ۱۹۷۸ تا بعد از خروج شاه از

ایران در ژانویه سال ۱۹۷۹ کشور را فلج کرد. من معتقد بودم و هستم که اعتصابات و فلج اقتصادی کشور مهمترین عامل سقوط رژیم پهلوی بود. نیروهای مسلح ایران تا آخرین روزهای انقلاب به شاه وفادار ماندند، ولی از عهده اعتصابات و نافرمانی عمومی برنیامدند. رهبران مذهبی ایران مانند سالهای ۱۸۷۲ و ۱۸۹۲ و ۱۹۰۶ سازمان‌دهندگان اصلی مبارزه بودند و با بهره‌گیری از وسائل مدرن ارتباطی خیلی بهتر و سریع‌تر از پیشینیان خود توانستند این مبارزه را به ثمر رسانند.

چرا من این درس‌های تاریخ را که بخشی از اطلاعات مرا درباره ایران تشکیل می‌داد در بررسی و تجزیه و تحلیل صحنه‌هایی که از نزدیک شاهد آن بودم بکار نگرفتم؟ آیا من نمی‌بایست در همان سال ۱۹۷۴ که نشانه‌هایی از مخالفت‌های پراکنده با شاه بچشم می‌خورد این حساب را نمی‌کردم که این گروه‌های پراکنده در یک موقعیت مناسب مانند گذشته بدور هم جمع خواهند شد و از روش‌هایی که موثر بودن آنها در ایران تجربه شده است برای خنثی کردن و بی‌اثر کردن پایه‌های اصلی قدرت شاه، یعنی ارتش و سازمانهای امنیتی استفاده خواهند کرد؟ من تعجب نمی‌کنم که شاه و طرفداران او هم چرا این مسئله را پیش‌بینی نکردند. شاه با اینکه به تاریخ کشور خود آشنا بود به وقایع قرن نوزدهم و سلطنت قاجاریه توجه زیادی نداشت. بنظر او ایران دوران قاجاریه کشوری حقیر و ضعیف بود که تحت سلطه بیگانگان بتدریج تحلیل می‌رفت و سقوط و اضمحلال آن اجتناب‌ناپذیر بود. شاه فکر می‌کرد که او و پدرش تمام آثار ضعف و زبونی دوره قاجاریه را از میان برده و ایران تازه‌ای بوجود آورده‌اند که با گذشته نزدیک قابل مقایسه نیست. افکار و اندیشه‌های او در زمینه تاریخ ایران به دو هزار سال قبل و پیش از آن، دوران فرمانروایی کوروش و سربازان او که به گارد جاویدان معروف بودند برمی‌گشت و نامی که بر بعضی از واحدهای ویژه نیروهای مسلح ایران گذاشته بود از این افکار مایه می‌گرفت. این نکته قابل تأمل است که شاه حتی در آخرین روزهای سلطنت خود هم همین افکار را در سر داشت و در ملاقات خداحافظی ما در هشتم ژانویه سال ۱۹۷۹ بشدت در برابر مقایسه انقلابات و حوادث دوران سلطنت شاهان قاجار با انقلاب اخیر ایران و وجوه تشابه آنها واکنش نشان داد و حاضر نشد خود را با آنها قیاس کند.

اما من که هرگز حاضر به پذیرفتن تفسیر و برداشت شاه از تاریخ نبودم می‌بایست بهتر مسائل را درک می‌کردم. من درباره علل اشتباهات خود خیلی اندیشیده

و به این نتیجه رسیده‌ام که اولاً من برحسب عادت و براساس تجارب خود در کشورهایی که قبلاً خدمت کرده بودم به اصل اولویت و برتری نیروی نظامی در سیاست این کشورها اعتقاد داشتم و همین امر باعث شد که به موقعیت و شرایط خاص ایران در این محاسبه آنطور که شاید و باید توجه نکنم. بطور خلاصه آنچه در درجه اول موجب اشتباه من در مورد ایران شد توجه بیش از حد به تجربه بود. البته من از خطراتی که رژیم را به سقوط تهدید می‌کرد غافل نبودم و در گزارش‌های خود مکرر به عواقب خروج شاه از صحنه به علت بیماری و مرگ طبیعی یا ترور و حادثه اشاره کرده‌ام، ولی در تمام این تحلیل‌ها من به قدرت و وفاداری نیروهای مسلح به شاه تاکید می‌کردم و معتقد بودم که حتی در صورت مرگ شاه ارتش قادر است رژیم را بر سر پا نگاهدارد.

علت دیگر اشتباه من در تحلیل وقایع ایران این بود که من تغییراتی را که قریب شصت سال حکومت پهلوی‌ها در وضع اجتماعی و سیاسی ایران بوجود آورده است بیش از آنچه واقعیت داشت ارزیابی می‌کردم. پدر شاه الگوها و قواعد گذشته را با بدست گرفتن قدرت از طریق کودتا برهم زده بود. هنگامیکه رضاشاه قدرت را بدست گرفت ایران در یک وضع آشفته و استثنائی بود و در دو دهه اول قرن بیستم عملاً یکپارچگی و استقلال خود را از دست داده بود. دولت مرکزی عملاً وجود نداشت و رضاخان که در آنزمان فرماندهی تنها واحد نظامی منظم ایران را به عهده داشت به آسانی توانست قدرت را بدست خود بگیرد. نیروی نظامی که رضاخان به کمک آنها دست به کودتا زد بریگاد قزاق بود که روسها آنها را در ایران بوجود آوردند و با فرار یا برکناری افسران تزاری پس از انقلاب بلشویکی در روسیه رضاخان به فرماندهی آن رسید. رضاخان که پس از کودتا آخرین پادشاه قاجار را از سلطنت خلع کرد و خود را رضاشاه خواند در دوران سلطنت خود به تشکیل یک ارتش مدرن و منظم همت گماشت و پسرش در تعقیب همین فکر و بر همین پایه ارتش جدید ایران را بوجود آورد. محمدرضاشاه علاوه بر ایجاد یک ارتش نیرومند برنامه وسیعی نیز برای مدرنیزه کردن ایران به موقع اجرا گذاشت که ظاهراً، و حداقل در قشر بالای جامعه ایرانی تغییراتی بوجود آورده بود. البته من تحت‌تأثیر نمایش‌های پر سروصدای رژیم قرار نگرفته بودم و آنطور که وانمود می‌کردند شاه ایران را مظهر رنسانس و احیای عظمت امپراطوری دوران قبل از اسلام نمی‌دانستم، ولی تغییر وضع جامعه ایرانی در مقایسه با دوران قبل از پهلوی واقعی و کاملاً محسوس بود. رژیم شاه با تکیه به نیروی نظامی خود یکی از استوارترین

حکومت‌های استبدادی جهان سوم بشمار می‌آمد که در حال توسعهٔ سریع اقتصادی و اجتماعی ظاهراً خطر جدی آنها تهدید نمی‌کرد. براساس همین قضاوت غلط بود که من فکر می‌کردم شاه می‌تواند با تکیه بر ارتش وفادار و متحد خود هر وقت که بخواهد بر مخالفان پراکنده و بی‌اسلحه فائق شود، و از قدرت و عمق این مخالفت‌ها به دلیل تصوراتی که دربارهٔ دگرگون شدن وضع جامعهٔ ایرانی داشتم غافل ماندم. من تا سپتامبر سال ۱۹۷۸ که نخستین موج اعتصابات در ایران آغاز شد نظر خود را تغییر نداده بودم و بدنبال حوادث این ماه بود که احساس کردم تاریخ دارد تکرار می‌شود، ولی دیگر خیلی دیر شده بود و کشف این واقعیت نمی‌توانست تأثیر زیادی در تغییر مسیر حوادث بعدی داشته باشد.

اما اگر من در سالهای قبل از انقلاب ادراک بهتری از وقایع داشتم و به عبارت دیگر این واقعیت را درمی‌یافتم که نیروهای مخالف قوی‌تر و ترسناک‌تر از آن هستند که ما فکر می‌کردیم و یا شاه دارای آن استحکام و توانائی در مقابله با نیروهای مخالف خود نیست که ما در تصور خود داشتیم، آیا من می‌توانستم اتخاذ سیاست دیگری را در ایران به دولت انگلستان توصیه کنم؟ من فکر می‌کنم که نمی‌توانستم سیاستی جز آنچه در ایران تعقیب کردیم پیشنهاد نمایم. ما هرگز در این مورد تردید نداشتیم که اگر شاه به‌طور ناگهانی از صحنه خارج شود، مانند بسیاری از کشورهای دیگر جهان سوم، رژیم‌ها که جایگزین او خواهد شد کمتر با منافع انگلستان و کشورهای دیگر غرب سازگار خواهد بود. ما چنین پیشامدی را بعید می‌دانستیم، ولی هرگز احتمال آنرا از نظر دور نداشته بودیم. از سوی دیگر طبیعت رژیم ایجاب می‌کرد که برای حداکثر بهره‌برداری از روابط خود با ایران بیش از پیش به شاه نزدیک شویم و از برانگیختن سوءظن او نسبت به خود بپرهیزیم. اتخاذ چنین سیاستی در آن شرایط بدون ریسک نبود، ولی من هنوز هم معتقدم که می‌بایست همین سیاست را دنبال می‌کردیم. صاف و پوست‌کنده، واقعیت اینست که ایران دوران پهلوی برای انگلستان هم یک متحد باارزش و هم یک بازار وسیع و پرمفعت بود. آرامش نسبی و سیاست طرفدار غرب ایران از اواسط دههٔ ۱۹۵۰ تا اواخر دههٔ ۱۹۷۰، در دورانی که تمام منطقه از کشورهای خاورمیانه عربی تا شبه‌قارهٔ هند آشفته و در معرض خطر نفوذ شوروی و بالقوه برای منافع انگلستان خطرناک بود، ارزش و اهمیت زیادی داشت. بطور مثال با خروج نیروهای انگلیسی از خلیج فارس در پایان سال ۱۹۷۱، همکاری با ایران برای حفظ امنیت و

استقلال کشورهای این منطقه یک شرط اساسی بشمار می‌رفت. اگر مسئله قیمت نفت را کنار بگذاریم، اطمینان از جریان نفت ایران، در شرایطی که نفت کشورهای عربی همواره در معرض تهدید تحریم بدلائل سیاسی بود برای انگلستان اهمیت فوق‌العاده‌ای داشت. از همه اینها گذشته، ایران در فاصله سالهای ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۸ وسیع‌ترین بازار صادرات انگلستان در خاورمیانه بشمار می‌رفت و هزاران میلیون پوند ارز مورد نیاز انگلستان را در شرایط دشوار اقتصادی تأمین کرد. من موارد بسیار دیگری را نیز در زمینه‌های سیاسی و بازرگانی می‌توانم نام ببرم و تردیدی ندارم که اگر ما براساس ارزیابی‌های بدبینانه سیاست دوپهلوی و مبهمی نسبت به شاه در پیش می‌گرفتیم از بسیاری منافع حاصله محروم می‌ماندیم. خلاصه کنم، ما روی شاه قمار کردیم و سالیان درازی در این قمار برنده بودیم. من از معدل این سیاست متأسف نیستم.

این مطالب مرا بسوی سؤال دیگری می‌کشاند. علیرغم نقص تحلیل‌های ما درباره اوضاع داخلی ایران، آیا پیش از آنکه شاه در اواخر تابستان سال ۱۹۷۸ از تردیدهای خود درباره بحث در مورد مسائل داخلی ایران با خارجیان، بخصوص ما دست بردارد، مصلحت ما ایجاب می‌کرد که خود این مسائل را با شاه در میان بگذاریم و او را ناگزیر از شنیدن نظریات خود بنمائیم؟ پاسخ این سؤال برای من دشوار است. از یکطرف می‌توان چنین استدلال کرد که منافع انگلستان در ایران در اواسط دهه ۱۹۷۰ از چنان اهمیتی برخوردار بوده است که سقوط رژیم مستقیماً به منافع ملی ما زیان می‌رسانده و می‌بایست از همه امکانات خود برای جلوگیری از سقوط این رژیم استفاده کنیم. بنابراین اگر ما تشخیص می‌دادیم که اوضاع رو به وخامت گذاشته و رژیم مرتکب اشتباهاتی می‌شود، وظیفه ما این بود که بخاطر منافع ملی خود مسائل را با شاه در میان بگذاریم و سوعظن دائمی و عقده درونی شاه را نسبت به انگلیسیها نادیده بگیریم. از طرف دیگر نظر اصولی من این بود که ما وقتی می‌توانیم با ایران روابط عادی و صادقانه‌ای برقرار کنیم که گذشته را دفن کنیم و شاه را قانع سازیم که ما نه قصد مداخله در امور داخلی ایران را داریم و نه می‌خواهیم درباره مسائل مربوط به سیاست داخلی ایران توصیه‌ای به او بکنیم. من نوع رابطه‌ای را که ما بطور مثال با کشورهای اروپای غربی داریم برای روابط انگلیس و ایران در مد نظر داشتم و فکر می‌کردم همانطور که ما توقع نداریم سفیر فرانسه در لندن درباره مسائل داخلی انگلستان توصیه‌ای به ما بکند شاه هم حق دارد از سفیر انگلیس در تهران چنین توقعی داشته باشد.

مسئله کاراکتر و شخصیت شاه هم مورد دیگری است که تحلیل‌های ما درباره آن چندان دقیق و درست از آب درنیامد. در سالهای دهه ۱۹۷۰ ما و دیگر دولت‌های خارجی درباره شخصیت و کاراکتر واقعی شاه همان تصویری را داشتیم که مطلوب خود او بود، و به عبارت دیگر خود را چنان می‌نمود. با وجود اطلاعاتی که از تردید و تزلزل و ضعف‌های دوزان جوانی او داشتیم و با اینکه می‌دانستیم از جذب و محبوبیت زیادی در میان مردم خود برخوردار نیست، در سالهای اخیر او را به چشم یک رهبر توانا و آگاه و درعین حال مستبد و ترسناک، با مهارت بسیار در مهار کردن حوادث و دارای حساسیت زیاد در مورد استقلال خود و کشورش در برابر مداخلات بیگانگان می‌نگریستیم. این تصویری بود که خود او از خود ساخته بود و ما بدرستی معتقد بودیم که او در مقابل هر توصیه و راهنمایی از سوی خارجیان درباره اداره امور کشور خود واکنش تندی نشان خواهد داد و بشدت ناراضی خواهد شد. ما معتقد بودیم که هرگونه توصیه‌ای درباره مسائل داخلی ایران، بخصوص از طرف ما، موجب تیرگی روابط دو کشور ما خواهد شد و به منافع ملی ما لطمه خواهد زد. من اطمینان دارم که ارزیابی ما در این مورد صحیح بوده و اگر ما قبل از سال ۱۹۷۸ سعی می‌کردیم شاه را به کاری وادار یا از آن منع کنیم جواب دندان‌شکنی دریافت می‌کردیم و رقبای ما از این ناراحتی و شکست ما بهره می‌بردند. در آنزمان رقابت شدیدی بر سر بازار ایران بین کشورهای اروپائی و آمریکا و ژاپن جریان داشت. شاه شخصاً در توزیع سهمیه این بازار و امضای قراردادهای مهم نظارت داشت و ما نمی‌توانستیم با یک حرکت نابجا منافع خود را بخطر بیاندازیم. این ریسک در صورتی قابل قبول بود که ما از واکنش مساعد شاه یا توجه و اعتنای او به پیشنهادات خود اطمینان داشتیم. چنین اطمینانی وجود نداشت و برعکس امکان اینکه اظهار نظر ما درباره مسائل داخلی ایران بر سوءظن و عدم رضایت شاه نسبت به ما بیافزاید خیلی زیاد بود. من گاهی پیش خود می‌اندیشم که اگر کشورهای صنعتی غرب و ژاپن درعین رقابت‌های اقتصادی در ایران، درباره خطراتی که رژیم ایران را تهدید می‌کند با هم مشورت می‌کردند و اقدام مشترکی بعمل می‌آوردند شاه نسبت به کشور معینی دچار سوءظن نمی‌شد و امید حصول نتیجه بیشتر بود، ولی چنین چیزی شاید فقط جنبه تخیلی داشته باشد. در جو پر از شایعه و رقابت و بدگمانی سالهای رونق اقتصادی ایران ترتیب ملاقاتی بین پانزده سفیر کشورهای مورد بحث در تهران امکان‌پذیر نبود، تا چه رسد به اینکه توافقی درباره یک اقدام مشترک بین آنها

حاصل شود. چه کسی ابتکار تشکیل چنین مجلس ملاقاتی را بعهدہ می گرفت و در صورت حصول توافق بین سفرا جلب موافقت یکایک دولت‌های متبوع آنها چگونه امکان‌پذیر بود؟ من بخاطر می آورم که در ملاقاتهای ماهانه بین سفرای کشورهای بازار مشترک اروپا، مسائل داخلی ایران کمتر مورد بحث قرار می گرفت و اگر کسی هم سخن می گفت همه جوانب را مراعات می کرد تا علیه منافع اقتصادی دولت متبوع وی از آن بهره‌برداری نشود.

عامل دیگری که موجب قضاوت غلط ما درباره شاه شد این بود که ما فکر می کردیم اطلاعات او درباره اوضاع داخلی کشورش خیلی بیشتر و عمیق‌تر از ماست. تیزهوشی شاه و اطلاعات عمیق او درباره مسائل بین‌المللی این باور را در ما تقویت می کرد که وی با دسترسی به منابع گوناگون اطلاعاتی در داخل درباره مسائل داخلی کشور خود نیز همین آگاهی را دارد. فقط در موارد معدودی قبل از آغاز طوفان انقلاب ایران من در ملاقاتهای خود با شاه بطور گذرا به نارضائی بعضی از طبقات مردم که امری آشکار بود اشاره کردم ولی در هر مورد شاه با تکبر و بی‌اعتنائی پاسخی بمن داد که مفهوم مؤدبانه آن این بود که بکار خودم مشغول باشم و در کاریکه مربوط به اوست مداخله نکنم. تا قبل از سال بحرانی ۱۹۷۸ که ما روابط نزدیک و صمیمانه‌ای پیدا کردیم هرگز بخاطر من خطور نکرده بود که شاه در حقیر شمردن مخالفانش به آنچه می گفت اعتقاد داشته و بطور مثال واقعاً گمان می کرده است که دانشجویانی که علیه او دست به تظاهرات زده‌اند اقلیت بسیار کوچکی هستند که تحت تأثیر تلقینات عوامل خارجی قرار گرفته‌اند.

چهار سال بعد و با امکانات بیشتر برای ادراک امری که واقع شده، من بر این نظر تأکید می کنم که پیش از سال ۱۹۷۸ برای ما و هر قدرت خارجی دیگر که روابط دوستانه‌ای با ایران داشت اعمال نفوذ در شاه در امور داخلی ایران امری غیرممکن بود. او اسیر شخصیتی شده بود که خود برای خود ساخته بود و این شخصیت کاذب بین او و دوستان خارجی‌اش، و همچنین بین او و شخصیت‌های ایرانی که نسبت به او صمیمی و وفادار بودند دیوار بلندی کشیده بود. شاه خود را در پس این دیوار از هرگونه انتقادی مصون نگاه داشته بود و هرچه بر قدرت او افزوده می شد تحمل او برای شنیدن انتقاد کاهش می یافت. طرح این مطلب مرا به یک سؤال نهائی هدایت می کند و آن اینست که وقتی امواج انقلاب دیوار غرور شاه را شکست و او را برای پذیرش توصیه و مشورت

دوستانش آماده ساخت، آیا ما دیپلماتهای کشورهای غربی می‌توانستیم بطور جمعی یا انفرادی او را به راهی هدایت کنیم که از این طوفان جان بسلامت برد و بر سریر سلطنت، ولو با قدرت و اختیارات کمتر و در چهارچوب قانون اساسی سال ۱۹۰۶ ایران باقی بماند.

در اواخر تابستان سال ۱۹۷۸ سدهائی که مانع از نفوذ افکار و عقاید دیگران به شاه می‌شد فرو ریخته بود و او مشتاقانه خواهان شنیدن حرفها و نظریات ما، و البته آمریکائیکها بود. من و همتای آمریکائیم در ملاقاتهای مکرر با شاه به این نتیجه رسیدیم که کارا کتر و نهاد اصلی او تغییر نیافته و برخلاف آنچه قبل از آغاز بحران بنظر می‌رسید بی‌تصمیم و فاقد صلابت و قاطعیت توأم با بیرحمی است که از یک زمامدار مستبد انتظار می‌رود. ما همچنین متوجه این مطلب شدیم که شاه بشدت دچار این باور غلط است که آمریکا و انگلیس، اگر بدلائل پنهانی خواهان سقوط وی نباشند، توانائی آنها دارند که تاج و تخت او را حفظ کنند.

از انقلاب ایران باینطرف لفاظی‌های بسیاری بخصوص در آمریکا دربارهٔ اینکه «چگونه آمریکا ایران را از دست داد» و یا اینکه چگونه غرب، بخصوص آمریکائیکها «اجازه دادند شاه سرنگون شود» و حتی چگونه موجبات سقوط او را فراهم ساختند شنیده و خوانده شده است. این افکار و احساسات نه‌تنها در میان ایرانیان تبعیدی رایج است، بلکه این نظر در میان قشر وسیعی از مردم ترویج شده است که مردم ایران به‌تنهایی توانائی سرنگون ساختن رژیم مقتدری چون رژیم پهلوی را نداشته‌اند و این کار بزرگ جز با یک توطئه عمیق و ریشه‌دار آمریکائی یا انگلیسی امکان‌پذیر نبوده است. رایج‌ترین تحلیل، که اهمیت و اعتبار بیشتری به نقش ما در این ماجرا می‌دهد اینست که آمریکائیکها با تمام قدرت و توان خود آلت فعل و ابزار اجرایی برنامه‌ای بوده‌اند که به رهبری و کارگردانی انگلیسیهای مکار بموقع اجرا گذاشته شده است. دلائلی که در مورد نقش ما در این ماجرا ارائه می‌شود، و من آنها از دوستان ایرانی خود شنیده‌ام اینست که مسئله نفت یا برنامه‌های ما برای متوقف ساختن پیشرفت کمونیسم، یا هر دو موجب این اقدام ما بوده است. در تشریح و توضیح این دلائل گفته می‌شود که ما هرگز شاه را بخاطر شکستن امتیاز انحصاری خود در استخراج و صدور نفت ایران در دههٔ ۱۹۵۰ نبخشیده‌ایم، که ما هرگز نقش او را در افزایش بیسابقه قیمت نفت در دسامبر سال ۱۹۷۳ فراموش نکرده‌ایم، که ما در سال ۱۹۷۸ برای افزایش سود خود در نفت دریای

شمال خواهان افزایش قیمت نفت بودیم و به همین جهت کمبود نفت در بازارهای جهانی که از انقلاب ایران ناشی گردید به نفع ما تمام شد، که ما یک حکومت مذهبی را در مبارزه با مکتب الحادی کمونیسم کاراتر و موثرتر از رژیم مترقی پهلوی می‌دانستیم. گذشته از این استدلال‌های یاوه و مضحک که واکنش طبیعی دو قرن مداخلات اروپائیان در امور داخلی ایران و عدم پذیرش این واقعیت از طرف ایرانیان است که سقوط رژیم شاه نتیجه اشتباهات خود او بوده، هنوز در میان بسیاری از روشنفکران مطلع اروپائی و آمریکائی هم این عقیده طرفدار دارد که آمریکا، و به مقیاس کوچکتر انگلستان موجب «از دست رفتن» ایران شده‌اند و اینکه اگر ما سیاست دیگری در پیش می‌گرفتیم می‌توانستیم «شاه را نجات بدهیم». رد این نظریه بسیار ساده است. من معتقدم که اگر شاه در اواخر سال ۱۹۷۶ سیاست «آزادسازی» خود را اعلام نمی‌نمود و آنرا دنبال نمی‌کرد هنوز بر تخت سلطنت خود تکیه زده بود و اگر به بیماری سرطان می‌مرد پسرش جای او را می‌گرفت. در واقع این سیاست آزادسازی شاه و رهائی تدریجی و بدون کنترل نیروهای مخالف بود که قوای پراکنده آنها را بدور هم جمع کرد و با پیوستن انبوه ناراضیان نیروی عظیم و مقاومت‌ناپذیری بوجود آورد. اگر سیاست فشار و اختناق شاه به همان شدت سالهای گذشته ادامه می‌یافت نیروهای مخالف نمی‌توانستند گامهای اولیه بسیار مهم را بردارند. اگر سیاست آزادسازی شاه تحت فشار آمریکائیا طرح و اجرا شده باشد، باید گفت که در انتخاب زمان اجرای این سیاست اشتباه شده است، هرچند من این مطلب را که فشار آمریکائیا علت اصلی اجرای سیاست آزادسازی شاه شده باشد نمی‌پذیرم. اگر تحت فشار فزاینده افکار عمومی در غرب بین تهران و واشنگتن قبل از اعلام سیاست جدید شاه مذاکراتی صورت گرفته باشد می‌بایست اجرای این برنامه را به زمان مناسب‌تری موکول می‌کردند، زیرا در اواخر سال ۱۹۷۶ که این سیاست اعمال گردید سیر صعودی رونق اقتصادی در ایران پایان یافته و مسائل حاد اجتماعی و اقتصادی تازه‌ای در ایران بروز کرده بود. برای باز کردن دریچه اطمینان سیاسی، این مرحله بدترین زمان ممکن بود. اما برای ما، بفرض درک بموقع نامناسب بودن این موقعیت، بسیار دشوار بود که به شاه بگوئیم از اعطای آزادی به ملت خود خودداری نماید. از پرزیدنت کارتر هم که همزمان با این تحول در ایران بریاست جمهوری انتخاب شده بود انتظار نمی‌رفت که جز تأیید این تصمیم شاه سخن بگوید. من شخصاً بر این عقیده خود باقی هستم که شاه به ابتکار خود سیاست جدید آزادسازی را

در ایران اعلام کرد، هرچند می‌توان گفت که جلب دوستی رئیس‌جمهوری جدید آمریکا هم که با شعار آزادی و حقوق بشر و مبارزه با رژیم‌های دیکتاتوری به این مقام برگزیده شده بود در اتخاذ این تصمیم بی‌تأثیر نبوده است.

این بحث مرا به یادآوری مطالبی درباره آخرین مراحل انقلاب ایران در فاصله بین سپتامبر ۱۹۷۸ و ژانویه سال ۱۹۷۹ وادار می‌سازد. در فاصله زمانی مذکور من و همتای آمریکائیم هر هفته چندبار تنها یا باتفاق یکدیگر با شاه ملاقات می‌کردم و با او درباره بحران جاری کشور به مشورت می‌پرداختیم. حال این سئوال مطرح می‌شود که اگر ما مطالبی را که امروز می‌دانیم آنروز می‌دانستیم، می‌توانستیم پیشنهاداتی بجز آنکه در آنزمان کردیم به شاه ارائه دهیم و اگر چنین باشد چه توصیه‌هایی می‌بایست به او می‌کردیم؟ من قبلاً این نظریه را که ما یا آمریکائیم و یا هر دو می‌توانستیم با نوعی مداخله و درگیر ساختن بیشتر خود در ایران شاه را حفظ کنیم رد می‌کنم. در سال ۱۹۷۸ بسیاری از کشورهای جهان سوم، از جمله ایران نیرومندتر و مستقل‌تر و دارای وابستگی کمتری به قدرتهای خارجی بودند و نفوذ قدرتهای خارجی در این کشورها بیشتر محدود به بقایای نسل‌های گذشته بود. دست زدن به علیات پنهانی و تحریک بازاریها و ایجاد حرکتی در داخل کشور شاید در اوائل دهه ۱۹۵۰ برای قدرتهای خارجی امکان‌پذیر بود، ولی در جریان انقلاب ایران عملی بنظر نمی‌رسید. بعلاوه من هیچ تردیدی ندارم اقدام به چنین عملی در شرایط سال ۱۹۷۸ نه فقط مضر ثمری نبود بلکه نتایج معکوس بیار می‌آورد. در این زمینه بخاطر می‌آورم که حرکت یک کشتی هواپیمابر آمریکائی از فیلیپین بطرف سنگاپور در نوامبر سال ۱۹۷۸، که گفته می‌شد احتمالاً به آبهای ایران نزدیک خواهد شد نه فقط اثر مثبتی نداشت، بلکه بر شدت مخالفت‌ها با شاه افزود. آنهاییکه جز این فکر می‌کنند، و نه فقط ایرانیها، بلکه بعضی از انگلیسیها و آمریکائیم را نیز شامل می‌شوند در میان اوهام رمانتیک گذشته زندگی می‌کنند و مسائل امروزی جهان را با معیارهای گذشته می‌سنجند. واقعیت امر اینست که وقایع سال ۱۹۷۸ یک مبارزه و کشمکش داخلی بین خود ایرانیها بود و هرگونه مداخله خارجی در این ماجرا اوضاع را از بد بدتر می‌کرد. عصر توزیع دلار در بازارهای شرقی دیگر سپری شده است.

این ملاحظات، ارتباطی به مذاکرات خصوصی من و همکار آمریکائیم با شاه و توصیه‌هایی که می‌توانستیم به او بکنیم ندارد. وظیفه من نیست که موضع آمریکائیم را

در این مسئله تشریح کنم، هرچند کم و بیش از ناهماهنگی در سیاست آنکشور در ایران و اختلاف نظرهایی که در داخل حکومت آمریکا درباره مسائل ایران بوجود آمده بود آگاهی داشتم. سولیوان سفیر سابق آمریکا در ایران و دوست و همکار خوب من این مطالب را در کتاب خود بنام «مأموریت در ایران» بخوبی تشریح کرده است. من آنچه را که مربوط به سهم خودم در این ماجرای غم‌انگیز است بیان خواهم کرد. در این کتاب من جزئیات گفتگوهای خود را با شاه در بعضی از ملاقاتهای خصوصی که در چهار ماه بحرانی انقلاب با او داشتم نقل کرده‌ام. اما شاه در کتاب خود به عنوان «پاسخ به تاریخ» به این موضوع اشاره کرده است که به صداقت و صمیمیت من در بیان مطالب اعتقاد نداشته و نمی‌توانسته است این عقده سوءظن را از ذهن خود خارج سازد که من خود یکی از عوامل اصلی توطئه‌ای هستم که برای ربودن تاج و تخت او ترتیب داده شده است. در پاسخ شاه من فقط می‌توانم این مطلب را تکرار کنم که آنچه من در طول این مدت به شاه گفتم صرفاً نظر شخصی من بوده و عقاید و نظراتی که ابراز کرده‌ام بی‌شائبه و مبتنی بر تجارت و اطلاعات قریب به پنجسال خدمت در این کشور بود. درواقع من هنوز صدای خود را در ملاقاتهای خود با شاه می‌شنوم که بکرات این موضوع را خاطر نشان ساختم که اگر او به من اطمینان ندهد آنچه را که از من می‌شنود نظری کاملاً شخصی و بدون زمینه و انگیزه قبلی تلقی کند سخنی نخواهم گفت. او همیشه این اطمینان را به من می‌داد و من هم با این قول و اطمینان و اصرار و پافشاری خود او نظرم را بیان می‌کردم. من امروز این مطلب را می‌دانم، و در همان موقع هم احساس می‌کردم که شاه نمی‌تواند خود را از عقده‌ها و افکار بدبینانه نسبت به ما رها کند، ولی او اجباری به شنیدن حرفهای من یا پذیرفتن آن نداشت، و کسی هم نمی‌توانست او را به خاطر اندیشه‌هایی که از تاریخ کشور خود داشت مورد سرزنش قرار دهد.

اما آنچه مربوط به سیاست رسمی انگلستان و روش دولت متبوع من در این جریان است، باید بگویم که دولت دست مرا در ابراز عقاید شخصی خود به شاه باز گذاشته بود. آنها چنین تشخیص داده بودند که من در شرایطی که اوضاع بسرعت در حال تغییر و تحول است، به‌عنوان کسیکه در صحنه حاضر و ناظر است بهتر از هر کس دیگری می‌توانم تشخیص دهم که چه مطالبی باید به شاه گفته شود. من گزارش مذاکرات خود را با شاه به لندن می‌دادم و هرگز به یاد نمی‌آورم که لندن حتی یکبار به

من تذکر داده باشد که اظهار نظر من صحیح نبوده و می‌بایست توصیه متفاوتی به شاه می‌کردم. رؤسای من در لندن قطعاً با نظریات ابراز شده از طرف من موافقت کلی داشتند، و گرنه عدم رضایت خود را ابراز می‌کردند. لندن در این مدت دستورالعمل مشخصی دربارهٔ روشی که باید در ایران درپیش بگیرم به من نداد، که خود حاکی از تأیید روش و قضاوت من در برخورد با مسائل ایران بود.

نکتهٔ شگفت این‌که شاه و من هرگز دربارهٔ اصول و خط‌مشی سیاستی که می‌بایست برای مقابله با طوفان انقلاب ایران درپیش گرفته شود اختلاف‌نظر نداشتیم. از آغاز اعتصابات در ماه سپتامبر من بر این عقیده استوار ماندم که راه‌حل نظامی برای بحران وجود ندارد. شاه هم همین عقیده را داشت و من بارها این جملات را از زبان او شنیدم که می‌گفت «یک راه‌حل نظامی راه‌حل واقعی نیست» و «یک دیکتاتور می‌تواند با کشتار مردم به حکومت خود ادامه دهد ولی یک شاه نمی‌تواند چنین کاری بکند». علاوه‌بر ملاحظات اخلاقی من یقین داشتم که یک اقدام نظامی برای سرکوبی مخالفان نامناسب‌ترین و خطرناک‌ترین اقدام ممکن است. ارتش در آغاز بحران می‌توانست با تظاهرات و شورش‌های خیابانی مقابله کند، ولی توانایی رویارویی با نافرمانی و اعتصاب و مقاومت منفی را نداشت. هیچ قدرت نظامی، مگر از طریق کشتار و اعدام‌های دسته‌جمعی نظیر آنچه در آلمان نازی و شوروی اتفاق افتاد نمی‌توانست مقاومت منفی مردم را بشکند و آنها را به کار وادار سازد. خدا را شکر که چنان قصابی‌های وحشتناکی هرگز در دوران سلطنت شاه در ایران روی نداده و نمی‌توانست اتفاق بیفتد. وقتی اعتصابات از جنبهٔ اقتصادی و رفاهی خود خارج شده، جنبهٔ سیاسی پیدا کرد، فقط یک راه‌حل سیاسی می‌توانست به آن خاتمه دهد. من از اواخر سپتامبر بعد بر این نکته تأکید می‌کردم و شاه هم همین‌طور فکر می‌کرد. حتی ازهارای و ژنرال‌های دیگر که در زمان حکومت شریف‌امامی از تلاش او برای یافتن یک راه‌حل سیاسی ناراضی بودند و فکر می‌کردند با شلیک چند گلوله بیشتر می‌توانند مسئله را حل کنند، وقتی خود دولت را بدست گرفتند به عجز و ناتوانی خود پی بردند. ازهارای پس از یکی دو هفته حکومت، خود در پی یک راه‌حل سیاسی برای رهائی از این مخمصه و خارج کردن نظامیان از صحنه افتاد و عملاً همان سیاست سلف خود شریف‌امامی را دنبال کرد.

بنابر این جهت اظهارنظرها و توصیه‌های من به شاه از اولین نقطهٔ عطف مهم بحران، یعنی واقعهٔ میدان ژاله در هشتم سپتامبر تا پایان بحران ثابت و مشخص بوده

است. در آغاز من سیاست شریف‌امامی را در سبقت گرفتن از مخالفان و دادن امتیازات و آزادی‌هایی که آنها انتظارش را نداشتند، لغو سانسور مطبوعات، آزادی زندانیان سیاسی، احیای قدرت مجلس و پخش مباحثات پارلمانی و لغو قوانین و مقررات نامطلوب صحیح می‌دانستم. این سیاست را سولیوان «تغذیهٔ تمساح» خوانده است، ولی این امید هم وجود داشت که تمساح‌ها قبل از اینکه همه چیز را ببلعند سیر بشوند. زمان موثر بودن اقدام نظامی، هنگامیکه مردم به مقاومت منفی دست زدند گذشت و بهترین راه حل ممکن پس از شکست حکومت شریف‌امامی، تشکیل یک دولت ائتلافی ملی با شرکت عناصر جبههٔ ملی و انجام انتخابات و بالاخره اجرای کامل مفاد قانون اساسی سال ۱۹۰۶ بود. شاه نیز همین عقیده را داشت ولی پس از گرایش رهبران جبهه ملی به طرف آیت‌الله خمینی و موافقی که بر سر راه تشکیل یک دولت ائتلاف ملی بوجود آمد، و بالاخره پس از وقایع روز پنجم نوامبر (۱۴ آبان ۵۷) شاه چاره‌ای جز تعیین یک نخست‌وزیر نظامی نداشت، که من نیز در آن موقع این تصمیم را تأیید کردم، هرچند شاه و من، هیچیک به نتیجه بخش بودن این اقدام اطمینان نداشتیم. پس از عدم موفقیت در تشکیل یک دولت ائتلافی با شرکت گروه‌های مختلف سیاسی، من به شاه پیشنهاد کرده بودم که یک دولت بیطرف با شرکت رجال معمر و خوشنام که در بیست و پنجسال گذشته با رژیم همکاری نکرده‌اند تشکیل دهد، با وقایعی که پیش آمد شاه موقتاً این فکر را کنار گذاشت و یک دولت نظامی را جایگزین حکومت شریف‌امامی کرد، ولی چند روز پس از تشکیل دولت نظامی و پدیدار شدن علائم عدم موفقیت نظامیان در کنترل اوضاع، موضوع تشکیل یک دولت ملی دوباره از طرف شاه عنوان شد. من این فکر را تأیید نمودم و بارها دربارهٔ این موضوع با شاه گفتگو کردم. مشاورات و مطالعات شاه در این زمینه به انتخاب دکتر صدیقی برای تشکیل دولت انجامید، ولی این فکر هم تحقق نیافت و با طولانی شدن بحران و وخامت اوضاع شاه امید خود را از دست داد. من فکر نمی‌کنم که شاه هنگام تعیین بختیار به مقام نخست‌وزیری به امکان موفقیت دولت او اعتماد داشته، همچنانکه من هم شانس موفقیتی برای او نمی‌دیدم. شاه خوب می‌دانست که وقتی از ایران خارج شود بازی تمام شده است.

من متهم شده‌ام به اینکه شاه را در شرایطی که می‌بایست در ایران می‌ماند قانع کرده‌ام کشور را ترک کند. واقعیت اینست که خود من هم در آن شرایط از تمایل و آمادگی او برای خروج از ایران غافلگیر و شگفت‌زده شدم. ما گاهی در سفارت بین

خود بحث می‌کردیم که آیا شاه همان «لرد جیم»^{۱۵} است یا نه. لرد جیم قهرمان یکی از داستانهای «ژوزف کونراد»^{۱۶} افسر جوان یک کشتی تجارتنی بود که در عالم خیال تمام خصوصیات یک شخصیت کامل عصر ملکه ویکتوریا را با خود داشت و مردی آرام و شجاع در برابر خطر و قوی و خونسرد در شرایطی که همه خود را می‌بازند شناخته شده بود. او همیشه در آرزوی فرصتی بود تا بتواند خصایل برجسته و رمانتیک خیالی خود را به خود و دیگران نشان دهد، ولی در اولین فرصتی که پیش آمد و کشتی او بر اثر حادثه‌ای در وسط دریا شکست، شخصیت روئایی او نیز درهم شکست و لرد جیم اولین کسی بود که خود را به قایق نجات افکند، افسران دیگر کشتی هم از او تبعیت کردند و صدها نفر مسافران خود را که زائران مکه بودند در کشتی شکسته به حال خود رها ساختند. کشتی غرق نشد، ولی لرد جیم پس از تحقیق و بازجوئی از کار برکنار شد و مهمتر از آن شخصیت ایده‌آلی را که برای خود ساخته بود از دست داد. او باقیمانده عمر را برای جبران آنچه در یک لحظه ضعف از دست داده بود و به امید بازیافتن شخصیت و اعتباری که آرزوی آنرا داشت کوشید، ولی فقط زمانی به آن دست یافت که داوطلبانه مرگی را که می‌توانست باآسانی از آن بگریزد استقبال کرد. کنراد در این قسمت از داستان خود شور و اشتیاق لرد جیم را برای استقبال از مرگ تشریح کرده و می‌نویسد «او در شورانگیزترین روزهای روایهای نوجوانی خود هم نمی‌توانست چهره اغواکننده چنین پیروزی بزرگ و درخشانی را به چشم ببیند! این مرگ افتخارآفرین چون عروسان محجوبه شرقی در کنار وی ظاهر شد و او در آخرین لحظه غرورانگیز زندگی خود حجاب از چهره عروس بر گرفت و لحظه‌ای کوتاه بر آن نظاره کرد...»

من فکر می‌کردم که شاه همان لرد جیم خواهد بود. او در سال ۱۹۵۳ از کشتی بیرون پرید و سپس مدت بیست و پنجسال تلاش کرد تا به جبران این عمل، خود را به صورت یک رهبر قابل احترام و نیرومند و دینامیک جهانی درآورد و خود را با کارا کتر و خصوصیات شخصیتی که در عالم پندار آرزوی آنرا می‌کرد منطبق سازد. من پیش‌بینی می‌کردم که اگر فرصت آزمایش دیگری پیش بیاید، شاه ترجیح خواهد داد در کاخ خود بمیرد تا اینکه تحقیر و خفت دوباره پریدن از کشتی را به جان بخرد. من اشتباه

15- Lord Jim

16- Joseph Conrad

کرده بودم، ولی این وظیفه من نبود که او را تشویق کنم نقش قهرمان داستان کنراد را بازی کند. همانطور که در شرح گفتگوهای خود در آخرین دیدار با شاه در روز هشتم ژانویه ۱۹۷۹ اشاره کردم شاه اصرار کرد که من یکی از سه راهی را که در پیش روی او قرار داشت و در پایان هیچیک امید نجاتی دیده نمی‌شد برای او انتخاب کنم. من این کار را با کمال صداقت و صمیمیت انجام دادم و هنوز هم به درستی آنچه در آنروز گفتم معتقدم. شاه در هر حال، و پیش از آنکه حرفهای مرا بشنود تصمیم خود را گرفته بود و می‌خواست برای دومین و آخرین بار جلای وطن کند.

من خود را بخاطر خیلی چیزها در طول پنجسال مأموریت خود در ایران ملامت می‌کنم و امیدوارم که در این کتاب صداقت و صراحت کافی برای پذیرفتن آنها بخرج داده باشم. ولی درباره آنچه طی چهار ماه آخر اقامت شاه در ایران به او گفتم خود را قابل سرزنش نمی‌دانم. در شرایط مشابه و حتی با در نظر گرفتن آنچه بعداً روی داد من همان مطالب را می‌گفتم. درست است که هر تلاشی برای فرو نشاندن موج بی‌ثمر ماند، ولی هر کار در موقع خود درست و بجا بود تا اینکه به نقطه عطف پنجم نوامبر (۱۴ آبان ۵۷ - م) رسیدیم. احتمال وقوع حوادث زیادی می‌رفت و تا رسیدن به یک راه حل مطلوب زمان درازی لازم بود، ولی اگر ژنرال‌ها مرتکب اشتباه بزرگ خود نشده بودند این احتمال وجود داشت که شاه به عنوان یک پادشاه مشروطه با اختیارات محدود در مقام خود باقی بماند و این بهترین راه حل ممکن برای ایران بود. با وقایع روز پنجم نوامبر و روی کار آمدن دولت نظامی امید من به نجات رژیم به صفر رسید و احساس می‌کنم که شاه هم همینطور فکر می‌کرد. او در تلاش خود برای یافتن یک راه حل سیاسی برای بحران، با وجود اینکه احتمال شکست چنین اقداماتی روز بروز قطعی‌تر بنظر می‌رسید راه درستی می‌پیمود و بالاتر از همه کاملاً حق داشت که پیشنهادهای طرفداران جسور و نادان خود را برای باز گذاشتن دست نظامیان در سرکوبی حرکت مردم رد کند. تلفات جانی در جریان انقلاب ایران خیلی سنگین بود، و خدا می‌داند که اگر شاه تا روز خروج خود از ایران در برابر فشار عناصر تندرو مقاومت نمی‌کرد چه حمام خونی در ایران براه می‌افتاد. شاه و من هر دو به این حقیقت پی برده بودیم که شدت عمل و حمام خون هیچ ثمری برای او بیار نخواهد آورد. من شرافتمندانه و با کمال صداقت اذعان می‌کنم که در طول سالهای طولانی آشنائی و ارتباط با شاه، هرگز به اندازه آخرین ماههای سلطنتش تحت‌تأثیر او قرار نگرفتم. او با خونسردی و واقع‌بینی و متانت و

حسن خلق و بالاتر از همه با یک روح انسانی قابل تحسین با موج‌های پیایی بحرانی که می‌رفت او را از جای برکنند مقابله می‌کرد. بسیاری از کسانی که او را در روز نیاز رها کردند، یا گریختند و یا با طرفی که فکر می‌کردند برنده بازی یا طرف بهتر است ساختند اکنون باید با اندوهی بی‌پایان دست به گریبان باشند.

آمریکا و انقلاب ایران

نظرات متفاوت دو مقام آمریکائی دربارهٔ انقلاب ایران

سیاست آمریکا در ایران در جریان انقلاب، دچار نوعی دوگانگی و سردرگمی بود، که به عقیدهٔ بسیاری از تحلیل‌گران خود از عوامل تزلزل روحی شاه و ناتوانی او در مقابله با نیروهای انقلابی به‌شمار می‌آمد. سایروس ونس وزیر خارجهٔ آمریکا در رأس جناحی قرار داشت که حمایت جدی و بدون قید و شرط از شاه را به مصلحت آمریکا نمی‌دانستند و سولیوان سفیر آمریکا در تهران که نمایندهٔ این جریان فکری بود، می‌کوشید با برقراری تماس با نیروهای انقلابی منافع آمریکا را در ایران در دوران بعد از شاه حفظ کند. برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر و بعضی از اعضای کابینهٔ آمریکا مانند براون وزیر دفاع، برعکس مخالف هرگونه تماس با مخالفان رژیم گذشته، و حتی دست زدن به کودتای نظامی برای جلوگیری از استقرار جمهوری اسلامی بودند. در اینجا نظریات هر دو طرف را در تحلیل انقلاب ایران به‌نظر خوانندگان می‌رسانیم.

«سایروس ونس» وزیر خارجهٔ آمریکا در زمان انقلاب اسلامی ایران، در کتاب خود تحت عنوان «انتخاب‌های دشوار» *Hard Choices* در تحلیل انقلاب ایران و علل و عوامل سقوط شاه چنین می‌نویسد:

سقوط شاه یک زمینهٔ غنی برای پژوهشگران و صاحب‌نظران فراهم آورده است، ولی زمان زیادی باید بگذرد تا بتوان یک تحلیل واقع‌بینانه و بیطرفانه دربارهٔ علل سقوط رژیم شاهنشاهی در ایران بعمل آورد. باوجود این به‌علت تهمت‌های غلط دربارهٔ اینکه حکومت کارتر علیه شاه توطئه کرده و موجبات سقوط او را فراهم ساخته است و یا اینکه